

هوران

یکشنبه ۹ مهر ماه ۱۴۰۵ / سال اول / شماره ۱۷

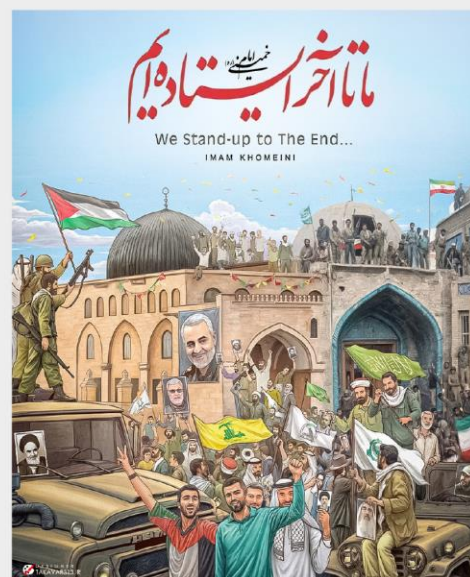
هوران، خطی بی پایان تا ملکوت شهیدان



پاسخ سخت به کارنامه خون سیلی‌های ایران بر پیکره پایگاه‌های آمریکا

غلامعلی نسائی

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول



امتداد حماسه دفاع مقدس؛ درهم‌شکستن برتری فنی آمریکا از عمق اردن تا خلیج عمان
حافظه تاریخی ملت ایران هرگز خاک نمی‌خورد. تاریخ معاصر ما گواهی می‌دهد که تقابل با شیطان بزرگ، نه یک منازعه دیپلماتیک ساده، بلکه نبردی میان حقیقت و یک نظام خونریز است که در کارنامه‌اش جز جنایت علیه غیرنظامیان چیزی ثبت نشده است.

از فجایع دردناک دهه‌های گذشته تا بمباران وحشیانه جشن عروسی در منطقه لامرد فارس، تا پرپر شدن مظلومانه خانواده یک راننده تاکسی با بمب‌های سنگین وزن اهدایی یانکی‌ها؛ بمب‌های ویرانگری که نه پایگاه نظامی، بلکه سقف خانه‌های خشتی، خنده‌های کودکان معصوم و رویاهای ساده مردم کوچه و بازار را آماج کینه کور قرار دادند.

خوی تروریستی و جنایت‌پیشگی آمریکا همواره خود را در ریختن خون بی‌گناهان نشان داده است؛ رژیم‌هایی که ابایی از پرتاب بمب‌های چندتایی بر سر غیرنظامیان نداشته و ندارد.

اما دوران بی‌پاسخ ماندن این خون‌ها سپری شده است. معادله امروز منطقه با خون مطهر شهدا دگرگون شده و پاسخ ایران دیگر از جنس بیانیه و محکومیت کاغذی

نیست؛ پاسخ ما آتش در برابر آتش است. برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم، کشوری در برابر هژمونی ادعایی ایالات متحده ایستاد و خاکریزهای مستقیم ارتش متجاوز آمریکا را زیر آتش سهمگین خود شخم زد.

درهم کوبیده شدن پایگاه «عین‌الاسد» در عراق، نخستین ضربه‌شکننده به پیکره اسطوره شکست‌ناپذیری پنتاگون بود؛ شبی که باران موشک‌های نقطه‌زن فاتح و قیام، سامانه‌های راداری را کور کرد، سوله‌ها و آشیانه‌های غول‌پیکر را به تلی از خاکستر و آهن‌پاره بدل ساخت و ده‌ها تفنگدار متجاوز را با «ضربه مغزی» روانه بیمارستان‌های آلمان کرد. پیامی که از دل پایگاه شعله‌ور عین‌الاسد مخابره شد، فروریختن ابهت پوشالی ارتش آمریکا در برابر اراده تسلیم‌ناپذیر رزمندگان اسلام بود.

این سیلی‌ها محدود به یک نقطه نماند. هدف قرار گرفتن پایگاه‌های تروریستی‌های آمریکایی در اقلیم کردستان مانند حریر، فلج شدن مراکز فرماندهی و پایگاه‌های استقرار آنها در شرق سوریه نظیر «التف» و «میدان العمر» زیر رگبار پهپادهای انتحاری و راکت‌های سنگین، خواب تفنگداران یانکی را در پایگاه‌های تحت اشغالشان آشفته ساخت. ضربات کوبنده پهپادی و موشکی به پایگاه‌ها و اتاق‌های عملیات مشترک آمریکا و صهیونیست‌ها از جمله هدف‌گیری‌های دقیق در مرزهای اردن و مقرهای جاسوسی، پرده‌از آسیب‌پذیری مطلق پدافندهای گران‌قیمت پاتریوت برداشت. همزمان در پهنه آب‌های خلیج فارس و دریای عمان، پایگاه‌های شناور و ناوشکن‌های آمریکایی در تور اشراف پهپادی و راداری ایران قفل شده‌اند. پرواز پهپادهای شناسایی درست بر فراز عرشه ناوهای هواپیمابر و انهدام هرگونه تلاش نفوذ همچون سرنگونی پهپاد فوق‌پیشرفته «گلوبال هاوک» در ارتفاع چند ده‌هزار پایی نشان داد آسمان و دریای منطقه نه حیاط خلوت اشغالگران، بلکه قتلگاه متجاوزان است. امروز تفنگداران پنتاگون در پایگاه‌های خود، در محاصره سنگرها و بتن‌های پیش‌ساخته، هر شب با کابوس موشک‌های ایرانی سر بر بالین می‌گذارند.

خون کودکان بی‌گناه و خانواده‌های تکه‌تکه‌شده در زیر بمباران‌های آمریکا هدر نرفت؛ آن قطرات سرخ، سوخت پیشران موشک‌هایی شدند که بت استکبار را در منطقه شکستند. سیلی‌های خردکننده ایران بر پیکره پایگاه‌های آمریکایی اثبات کرد که دست انتقام الهی از آستین رزمندگان بیرون آمده و دوران مصونیت یانکی‌ها برای همیشه به پایان رسیده است؛ هر آتشی که بی‌فروزد، جهنمی چندبرابر برای آنان در پی خواهد داشت.

این زنجیره بی‌پایان از ضربات، تنها گوشه‌ای از تغییر موازنه‌ای است که پنتاگون هیچ‌گاه در محاسبات ریاضی‌اش نگنجانده بود. پایگاه‌های آمریکا در غرب آسیا که روزگاری قرار بود اهرم فشار و دژ تسخیرناپذیر کاخ سفید برای باج‌خواهی از ملت‌های منطقه باشند، اکنون به پاشنه آشیل و گروگان‌های دائمی در تیررس زرادخانه‌های مقاومت

تبدیل شده‌اند. از تأسیسات نظامی «کنیکو» در قلب دیرالزور تا پایگاه مستحکم «عین‌العرب» و مقرهای لجستیکی در سراسر نوار مرزی عراق و سوریه، هیچ نقطه‌ای از تیررس پهپادهای نقطه‌زن و موشک‌های سنگین در امان نمانده است. هر پرتابه، یادآور همان جنایاتی است که سال‌ها بی‌پاسخ پنداشته می‌شد؛ پاسخی قاطع از جنس همان خشم فروخورده‌ای که در لامرد و خرابه‌های خانه‌های مسکونی جوانه زد و امروز در قالب خطوط آتشین بر سر اشغالگران فرود می‌آید.

رسوایی نظامی آمریکا زمانی عمیق‌تر شد که سامانه‌های فوق‌پیشرفته پدافندی، از «تاد» گرفته تا آخرین نسل «پاتریوت»، در برابر تاکتیک‌های ترکیبی و هجوم همزمان پهپادها و بالستیک‌های مانورپذیر سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی ایران فلج شدند. سران نظامی واشنگتن خوب می‌دانند که شلیک ده‌ها موشک چند میلیون دلاری پدافندی برای رهگیری پهپادهایی با بهای اندک، ورشکستگی تاکتیکی و فرسایش شدید لجستیکی را به دنبال داشته است. امروز گزارش‌های محرمانه کنگره و اتاق‌های فکر واشنگتن مملو از اعترافات تلخ فرماندهان ستکام است؛ فرماندهانی که صراحتاً اذعان دارند برای نخستین بار در تاریخ، آمریکا سیادت هوایی و برتری بلامنازع خود را در خاورمیانه از دست داده است.

در عرصه دریایی نیز ماجرا از این تلخ‌تر است. پایگاه پنجم دریایی بحرین و ناوگان‌های رزمی همراه آن، هر روز شاهد رصد میلی‌متری و رهگیری مستقیم قایق‌های تندرو، شهبادهای هدایت‌پذیر زیرسطحی و موشک‌های دوربرد کروژ ابومهدی و قدیر هستند. تفنگداران آمریکایی که روزگاری بر عرشه ناوها ژست ابرقدرتی می‌گرفتند، حالا زیر سایه رادارهای اپتیکی و شناورهای سطحی سپاه، برای عبور از تنگه هرمز چاره‌ای جز رعایت کامل قوانین و استعلام به زبان فارسی ندارند؛ همان خفتی که پیش‌تر با به اسارت درآمدن ۱۰ ملوان متجاوز در خلیج فارس و زانو زدن آنان در برابر دوربین‌ها به چشم جهانیان آمد.

خونی که از خانواده‌های مظلوم و کودکان بی‌گناه این سرزمین بر خاک ریخته شد، پایه‌های نظامی جعلی را ویران کرد که آمریکا ده‌ها بار ریختن بمب‌های سنگین بر سر ملت‌ها سرپا ننگه داشته بود. امروز تقاص جنایات کهنه و نو، پایگاه به پایگاه و سنگر به سنگر از دشمن ستانده می‌شود. حقیقت روشن این میدان یک چیز است: یانکی‌ها یا باید با پای خود، با خفت و همراه با تابوت‌های پنهان، پایگاه‌های اشغالی منطقه را تخلیه کنند، یا در انتظار ضرباتی سنگین‌تر، دقیق‌تر و غیرقابل‌پیش‌بینی‌تر بر پیکره خسته و شکست‌خورده ارتش خود بمانند. دورانی که آمریکا با پرتاب یک بمب سرنوشت جنگ‌ها را تغییر می‌داد، به تاریخ پیوسته است؛ اینک این ایران است که با مشت پولادین و اراده پولادین‌تر، سرنوشت پایانی حضور تروریست‌ها در منطقه را با جوهر مقاومت امضا می‌کند.



آخرین تماس از میان جهنم "صدای شهید هند رجب روی قله"



آخرین تماس از میان جهنم؛ هند رجب و تانک بنی آهرون در غزه، در غروب خونین غزه، صدای هند رجب، دختر بچه‌ای شش ساله از میان ویرانی برخاست و سه ساعت جهان را به سکوت شرم‌انگیزی فرو برد. روایتی که با نام «بنی آهرون»، فرمانده زرهی قاتل کودکان، پرده از چهره‌ی واقعی امپراتوری خون‌آشام‌ها برداشت. باد از میان خرابه‌های غزه می‌گذشت و بوی دود و باروت را با صدای نفس‌های کودکی در هم می‌آمیخت. در دل آن غبار، هند رجب، دختر بچه‌ای شش ساله با چشمان سیاه و لبخند سپیدی که از امید ساخته شده بود، در آغوش مادرش لرزید. خیابان‌ها خاموش بودند، جز ناله‌ی گلوله‌هایی که از آسمان فرود می‌آمدند؛ و ماشینی که خانواده‌ی رجب در آن پناه گرفته بودند، آخرین سنگرشان بود.

هند با صدای آرامی در گوشی تلفن گفت: «من زنده‌ام... ولی همه‌اش تاریک شده... لطفاً بیایید مرا نجات دهید...» سه ساعت تمام، جهان صدای او را شنید؛ صدایی که از زیر آوار بی‌عدالتی برخاست، صدایی که از لابلای جهنم آهن و آتش، کودکانه التماس می‌کرد و در عین حال، به تمامی وجدان‌های زنده‌ی جهان هشدار می‌داد. اما آسمان غزه گوش ندارد. آنجا که خورشید را دود می‌بلعد، و آسمان، از شرم زمین سرخ می‌شود، دستان کوچکی دیگر به زندگی نرسیدند. خودروی خانواده‌ی هند با رگبار تانک دریده شد، و آمبولانسی که برای نجاتش آمده بود، به همان سرنوشت دچار شد.

صبح روز بعد، از خاکستر ماشین، پیکر کوچکش را بیرون کشیدند؛ چشمانش هنوز باز مانده بود، گویی هنوز منتظر پرستاری بود که قول داده بود بیاید. اما پرستاری نیامد. «بنی هارون» فرمانده امپراتوری خون‌آشام‌ها

در میان پرونده‌ها و گزارش‌های جهانی، نامی تکرار شد؛ نامی که در زیر پرچم یک ارتش پوشیده از نقاب «دفاع» پنهان شده بود. فرمانده‌ای که آن شب دستور آتش داد، از واحد زرهی ۴۰۱، مردی به نام «بنی هارون» چهره‌ای از امپراتوری خون‌آشام‌ها، او همان بود که بر دکمه‌ی مرگ یک کودک فشار آورد و به تاریخ، ننگی دیگر بخشید. هند رجب، در روایت جهان، تنها یک قربانی نیست؛ او چراغی ست که در دل تاریکی می‌سوزد، تا چهره‌ی قاتلان کودکان را برملا کند. او رفت، اما صدایش هنوز در میان خرابه‌های غزه می‌پیچد: «من هنوز اینجا هستم...»

سیمرغ در قاف قلاویزان سردار شهید محمد رضا عسگری قائم مقام لشکر خط شکن ۲۵ کربلا



محمدرضا، به فکر فرو رفت. انگار همین چند دقیقه پیش بود که تمام کوچه‌های روستای «لیوان غربی» پر بود از صدای بچه‌هایی که می‌خواستند خبر تولد بچه‌ی مش‌رحیم را به او بدهند. مش‌رحیم داخل امامزاده به دعا نشسته بود تا خداوند این فرزند را سالم به او هدیه دهد.

سال ۱۳۳۶ بود که مش‌رحیم، به شکرانه سلامت او، سر بر سجده گذاشت و از خدا، سعادت او را نیز خواست. محمدرضا بزرگ شد و رشادت و شهامتش زبانزد خاص و عام شد. همه زندگی محمدرضا در سال‌های جوانی، امام بود و انقلاب. بعد از پیروزی انقلاب، به کردستان رفت.

دیگر همه او را می‌شناختند، «محمدرضا عسگری» سکان‌دار لشکر ۲۵ کربلا، فرمانده تیپ دوم ولی فقیه؛ ساده‌دل، گرم و

صمیمی. زمان پرواز فرا رسید، عملیات کربلای ۱ آغاز شد. محمدرضا عکس بنت‌الهدی و محمدطاهرا را از کنار عکس امام بیرون آورد، بوسید. ارتفاعات قلاویزان مقابلش بود. مهران آزاد شد و او در تاریخ چهارم تیرماه ۱۳۶۵ به بی‌کراں بال گشود. دیگر هیچ کس او را ندید، حتی نشانی از پیکرش نیافت. محمدرضا غریبانه به بانوی دو عالم اقتدا کرد و از میان مارخت بست. گرچه جوان بود، اما شوق لقای حق او را از میان خاکیان جدا ساخت.

سخنرانی سردار شهید محمد رضا عسگری در جمع بسیجیان، در میدان جنگ امروز همه این‌ها دست به دست هم داده‌اند. امروز امریکانیز احساس خطر می‌کند، اسرائیل، این تجاوزگر قرن نیز خود احساس خطر می‌کند. برای همین می‌نشینند کنار هم، با هم هم‌آهنگی می‌کنند.

برای خروج مردم از هویت خویش، از اصل خویش، از متن انقلاب، دارند برنامه می‌نویسند. این‌ها می‌خواهند انقلاب نباشد، می‌خواهند که مردم در صحنه نباشند، در خارج از متن انقلاب باشند؛ چون تجربه کردند که در هر انقلابی و در تاریخ بشریت، اگر مردم از صحنه خارج شدند، آن انقلاب شکست خورده است. در صحنه ماندن مردم چیست؟ آیا در صحنه ماندن این است که در تظاهرات شرکت کنیم و شعار بدهیم و بس؟

خیر، این در صحنه ماندن یک امت اسلامی، در یک حکومت الهی نیست. امت اسلام در حکومت الهی باید زیر یک شکل و تشکیلات سازماندهی شود. در صحنه ماندن ما آن روزی است که ما در یک تشکیلات سازماندهی شویم. ابرقدرت‌ها و تمام مغزهای متفکر کافر دنیا، وقتی کوچک‌ترین عملیات از سوی ما می‌شود، تمام مغزهای دنیا را در یک جا جمع می‌کنند، مثل بغداد و تصمیم می‌گیرند.

ما هم نیاز به یک تشکل داریم، نیاز به یک انسجام داریم. همه ما باید در یک تشکیلات مهابی انجام کارها شویم. با وحدت و هم‌آهنگی و اطاعت امرکردن از ولایت. به قول قرآن، مهیا شدن هم باید طوری باشد که دشمنان بترسند، وحشت کنند. در آن صورت می‌گویند، این یک تشکل قوی اسلامی است، می‌ترسند و ما پیروز می‌شویم. تنها در صحنه ماندن، در تظاهرات شرکت کردن، شعار دادن، پیروزی نمی‌آورد. فرمان امام در تشکل بسیج، ارتش بیست‌میلیونی چیست؟ الآن ما فقط سه‌میلیون بسیجی داریم. دیدید وقتی امام دستور تشکل بسیج را دادند، چه اتفاقی افتاد؟ وضعیت جنگ ۱۸۰ درجه برگشت به طرف ما و ما پیروز شدیم. با همین فرمان امام بود که کمر دشمن شکست، از ارتش بیست‌میلیونی ترسیدند.

اصلاً از بسیج، از تفکر آن می‌ترسند. تفکر بسیجی برآمده از آرمان‌های حضرت امام خمینی. ما به واسطه همین تشکیلات بسیج، توانستیم این قدرت‌ها را شکست بدهیم. آیا واقعاً همه مردمی که این همه برای انقلاب زحمت کشیدند و بعد از انقلاب در صحنه درگیری با گروه‌ها مقاومت کردند، امروز توانستند در درون این تشکیلات راه پیدا کنند؟ نکند روزی که امام دستور بسیج عمومی را بدهند، هنوز یک سری به دنبال یاد گرفتن اسلحه باشند؟ چرا نمی‌روید سراغ این تشکل‌ها؟

امروز استکبار در حال اندیشیدن به بیست سال دیگر است که شما را از صحنه انقلاب و بسیج بیرون کند. بروید و بسیجی باشید. تنها نام بسیج روی خودمان گذاشتن هم چیزی را درست نمی‌کند، باید تفکر بسیجی را گسترش داد. دشمن از همین تفکر می‌ترسد.



روایتی از شهید قوم ترکمن صحرا قربان محمد روشنی عاشورایی شدم...

نامه شهید نوجوان گرگانی به صدام

تو مردهای سردار، تو مردهای ترامپ! / شلمچه دیروز، طوفان امروز
بر سر همزادان قمارباز

آن چه می خوانید نامه‌ای است که شهید احمد شوشه فرزند عباس از گرگان، بعد از عملیات کربلای ۵، به صدام نوشته است. تو مردهای سردار! مردان ما یک بار دیگر آمدند سردار، مردان صخره و دشت. مردان رود و نیزار، مردان راز و نیاز. اینان مثل رگ‌های نورانی صاعقه‌اند، مثل پاره‌های آهن و مثل براده‌های نورند.

بین چگونه اربابه‌های پولادین تو در دست‌های مردان ما مثل موم آب می‌شوند و چگونه سربازان مفلوک تو بر خاک زانو می‌زنند، بین چگونه خاکریزها و سنگرهایت در دشت گسترده شلمچه از هم فرو می‌پاشد و دهان فرماندهانت از ترس قفل می‌شود. تناور مردان ما را ببین! حریتی در دل آن‌ها است که به وسعت شقاوت تو زبانه می‌کشد. باید این مردان را شناخته باشی.

باید به تو گفته باشند که اینان کیانند. این مردان یک شبه ارون‌رود را به خواب ناز فرو بردند تا به بیداری فاو برسند. همین مردان بودند که پوزه تو را از حمیدیه تا به فاو به خاک مالیدند و از مهران تا کرکوک نعش تو را بر خاک کشیدند و امروز از شلمچه تا بصره و فردا تا کربلا تو را لگدمال خواهند کرد.

سردار تو مرده‌ای! تو روزی مردی که نتوانستی آن نور را خاموش کنی، نوری که از غار حرا به قلوب ملت ما تابیده بود و اکنون می‌رود تا جهانی را روشنی بخشد. سردار، تو روزی مردی که ما بسیاری از آن‌چه را که دوست می‌داشتیم از دست دادیم! نخل‌های شکسته را به یاد فرزندانمان با خون و آتش زینت دادیم و امواج رودها را به نام دل‌آوری نام گذاری کردیم.

این قلل مرتفع که به آبی آسمان عزت و صلابت می‌بخشد به نام نامی گمنامی ثبت شدند تا گل‌هایی که بر دامن آن می‌رویند سرخ باشند. حتی سرخ‌تر از خون پاک‌ی که تخته سنگ‌های آن را رنگین کرده بود.

سردار تو همان روز مردی، روزی که دختر بچه روستایی از پنجره کومه‌اش نگاه معصومش به کلاه آهنی سربازانت افتاده، روشنی قلب کوچکش خاموش شد، و در بستر عروسکش به خواب ابدی فرو رفت.

آری سردار! امروز ما پیروزیم، به برکت آن نور، پیروزیم به برکت خون‌هایی که مثل فواره به آسمان پاشید و تنور سرخ این همه شقایق، دشت‌ها و کوه‌های ما را گرم کرد. سردار، تو مثل هر دیکتاتور دیگری می‌ترسی و می‌لرزی، تو می‌دانستی که بخاری کرملین برای همیشه آدمی را گرم نمی‌کند و شومینه کاخ سفید ممکن است با فوت یک بسیجی خاموش شود، برای همین است که تو باد کرده‌ای به روی دست آن پوست فروش که خنده‌های آهین دارد و روی زین اسب آن گاوچران هفتاد ساله باد کرده‌ای. سردار، آیا می‌دانی که آن‌ها پاپیون‌های مشکی خود را آماده گذاشته‌اند تا برایت اعلام عزا کنند، به پشت تربیون حماقت در ستایش جنایات تو نطق کنند. سردار، آن‌هایی که تو را با زاغه مهمات نوازش می‌کردند نگفتند که این سرزمین، سرزمین رسول ... است؟ نگفتند که این مردان فرزندان حیدرند؟ آیا به تو نگفتند که این مردان بر نوک قلعه‌ها گلوله خمپاره می‌گذارند و تخته سنگ‌ها را پله می‌کنند؟ نه سردار، آن‌ها هم نمی‌دانستند و نمی‌دانند، تو هم

شما و برای آیندگان که شما بزرگان قوم ترکمن، جوان ترها، خانواده‌ام، که الان شاهد من هستید، فردای قیامت امام حسین شما را شفاعت کند. من می‌روم تا شهید بشوم، تا همراه کاروان امام حسین (ع) نزد پروردگارم رو سفید بشوم. حالا دیگر علی (ع) مولای منست و سیدالشهداء سرور شهیدان عالم هستی. امام به حق من. خیلی زود ادعای خودم را گواهی می‌کنم با خون سرخ خودم، با شهادت خودم که هیچ زیبایی و قشنگی و خوبی، بهتر از شهادت، در راه پروردگار عالم نیست و من هرگز ندیدم. قربان محمد، نامه اش را در مجلس می‌گرداند تا از حاضرین گواهی بگیرد مسجد سراسر سکوت می‌شود. فضا هر لحظه سنگین و سنگین تر شده. بهت و حیرت همه شهر و شب و کوچه و خیابان و خانه‌ها را می‌گیرد. و قربان محمد نیمه شب از شهر به جبهه باز می‌گردد.

گردان یا رسوالله (ص)... سیزده ماه در جبهه می‌ماند و هرگز به مرخصی نمی‌رود، تا این که با خون سرخش، با شهادتش، در شلمچه گواهی می‌دهد؛ که ای تاریخ، ای قوم من، پدر من، مادر عزیزم، برادرانم، ای مردم؛ من عاشورایی شدم... نویسنده: غلامعلی نسائی

همه دعوت شدگان می‌خواند. وصیت نامه اش که وصیت نامه نبود، یک جور دیگر بود، بلند می‌شود و با شیوایی سخنی که دارد می‌گوید: اهالی محل. بزرگان قوم، پدر، مادر، برادر، ای کاش همه شما با من بودید، سنگر به سنگر، خاکریز به خاکریز، خدا بود. خدا بود. خدا بود. ای مردم که مرا می‌شناسید به خوش نامی و صداقت و راستگویی، به رسول‌الله (ص) قسم که همه جبهه‌های ما عاشوراست... از شما بزرگان قوم، دوستانم، برادرانم، اینجا در این مسجد خدا، از شما می‌خواهم که این «عشق نامه» مرا به عنوان «شاهد» گواه کنید. گواه کنید که تاریخ نگوید، قربان محمد دروغ هست ای قوم من؛ این من هستم؛ «قربان محمد روشنی» فرزند: اله بران» گواهی می‌دهم که محمد (ص) رسول خداست و من ای مردم، با همه عشقی که به شما دارم، اکنون در محضر پروردگار به صراحت و سلامت؛ اعلام می‌کنم که شیعه شده‌ام و امشب دوباره راهی جبهه می‌شوم. شهید قربان محمد روشنی، فرزند «اله بران» معلم خوش مرام، از دشت ترکمن صحرای گلستان، شهرستان گنبد کاووس، اهل تسنن، بسیجی، فرمانده دسته یک؛ از گردان «یارسول الله (ص)» از لشکر ۲۵ کربلا!...

این عشق در او شعله می‌کشد، بی قرار و بی تاب، مجنون وار می‌گدازد، از این سو برای مدتی، از گردان یارسول الله (ص) مرخصی گرفته، به شهر و زادگاهش باز می‌گردد. پلاکش بر سینه؛ چغیه اش برشانه؛ پوتین و قمقمه، فانسقه اش؛ با همان لباس بسیجی خاکی و ساده اش؛ قبل از این که به خانه برود، عصر بود... کوچه به کوچه، اهالی محل را به مسجد می‌خواند! به خانه می‌رود، پدر و مادر و خانواده را هم بی درنگ به سوی مسجد می‌آورد. همه بیایید... آخر تو ای معلم دوست داشتنی ترکمن‌ها، چه در سر داری!...؟ همه نگران!؟ دل‌واپس و پر اضطراب. مگر چه شده، این معلم خوش مرام و خوش نام را... تک تک خانه اقوام و آشنا را می‌کوبد؛ بزرگان قوم اش را به تمنا و التماس، به مسجد می‌کشاند. یکی دو ساعتی در محل، قربان محمد می‌افتد سر زبان‌ها، مگر از جبهه برای قوش چه پیغام مهمی آورده است. نماز مغرب و عشاء؛ قربان محمد بی‌قرار... مردم بی‌تاب. مادر نگران. پدر آشفته و دل‌واپس...

ای قوم من! این من هستم: «قربان محمد روشنی». گواهی می‌دهم که محمد (ص) رسول خداست و من ای مردم، با همه عشقی که به شما دارم، اکنون در محضر پروردگار به صراحت و سلامت؛ اعلام می‌کنم که شیعه شده‌ام و امشب دوباره راهی جبهه می‌شوم. شهید قربان محمد روشنی، فرزند «اله بران» معلم خوش مرام، از دشت ترکمن صحرای گلستان، شهرستان گنبد کاووس، اهل تسنن، بسیجی، فرمانده دسته یک؛ از گردان «یارسول الله (ص)» از لشکر ۲۵ کربلا!... همان سال‌های نخست جنگ، با عضویت بسیجی، راهی جبهه می‌شود. فرمانده گردان: شهید حاج حسین بصیر. بنیانگذار «گردان یارسول الله (ص)» و قربان محمد، دل می‌سپارد به صداقت جبهه و ماندگار می‌شود. از قوم اصیل ترکمن، اهل تسنن، از ترکمن‌های گنبد کاووس، بسیجی خوش رزم، عاشق مرام حاج حسین بصیر؛ این عشق، نه از رفتارهای روزمرگی جنگ است، نه، چرا که حاج حسین بصیر شهید؛ خود به شدت عاشورایی بود. قربان محمد؛ عاشق عاشورایی، حاج حسین بصیر می‌شود. ذره ذره



صدام نامه بنویسد و از او به عنوان سردار بزرگ قادسیه نام ببرد و گزارش به فلاکت افتادن خود و سایر افسران و سربازانش را به او بدهد.

فرمانده سپاه تار و مار شده سوم عراق که در بغداد بسیار روی آن حساب می کنند خوب است اکنون به سردار نگون بخت قادسیه گزارش دهد که صدها نفر از افسران و درجه داران و سربازانش به اسارت رفته و هزاران تن از آنان کشته و زخمی شده اند. ۱۲ فروند هواپیمایش در یک روز سرنگون شده و تجهیزات جنگی اش توسط رزمندگان اسلام به غنیمت رفته اند و علیه ارتش شکست خورده بعث به کار گرفته شده اند. الدوری هر چند به این رسوایی اعتراف نخواهد کرد ولی این را هم خوب می داند که نامه های سر تا پا دروغ و فریب او نیز دیگر کاری از پیش نخواهد برد؛ درست مثل سلاح های اهدایی و پیچیده شروق و غرب که هیچ کاری از پیش نبردند. در منطقه شلمچه، دشمن بعثی صهیونیستی، استحکامات زیادی به وجود آورده بود و نیروهای زنده و دسته اول خود را در آن جا به کار گماشته بود و آنچه اهمیت عملیات پیروزمندانه کربلای ۵ را بیش تر می کند همین است. رزمندگان توانمند اسلام با شیوه های پیچیده و بسیار پیشرفته خود از طریق آب و خاک به قلب زنده ترین نیروهای دشمن حمله بردند و مهم ترین استحکامات دشمن را در نوردیدند و گلوی او را فشردند. وجود موانع طبیعی مانند باتلاق در منطقه از یک سو و موانع ایذایی متعدد و استحکامات عظیم از سوی دیگر، منطقه عملیاتی شلمچه را که برای رژیم بعثی صهیونیستی عراق نقطه امید بود به دژی تسخیر ناپذیر مبدل کرده بود. تسخیر این دژ مستحکم توسط توانمندان اسلام، هشدار بیدار کننده ای است برای صاحبان منطقه ای صدام که به

بعد از این مدال هایت را برای بچه ها بگذار تا سرگرم شوند. یونیفرم، شنل و دستکش مخمل را برای مترسکی بگذار که شرمند صاحب جالیز است.

سردار! آماده باش، مردان ما می آیند؛ تناور مردانی که سبزی جنگل از دم گرم آنان است. آماده باش سردار، تا مردان ما نقطه سرخ رنگ و مرطوبی را بر شقیقه ات هدیه کنند. آری سردار! تو مرده ای پیش از آن که مردان ما از راه برسند.

هفته گذشته یک بار دیگر بازوان قدرتمند رزمندگان غیور اسلام حماسه آفرید و سیلی محکم دیگری بر چهره کریه حکام مزدور بغداد و اربابان غربی و شرقی آنان نواخت. عملیات پیروزمند کربلای ۵ که در شرایطی بسیار حساس انجام شد، پاسخ دندان شکنی بود به یاوه گویی های حکام بغداد و همه بوق های تبلیغاتی استکباری و صهیونیستی که می خواستند از صدام مزدور و مفلوک یک قهرمان بسازند و یک بار دیگر چهره رنگ باخته او را با سرخ آب و سفید آب هایی که در کارخانجات دروغ سازی آمریکا و اروپا و اسرائیل تهیه می شوند بزرگ نمایند.

عملیات دشمن شکن کربلای ۵ در عمل نشان داد که اکنون هیچ سلاحی جز سلاح تبلیغات دروغین در دست جبهه متحد کفر و استکبار و صهیونیسم جهانی نیست و ثابت کرد که این سلاح هم کارآیی چندانی ندارد. استقامت ملت باعث شد که سردار قادسیه و کسی که مأموریت فتح سه روزه تهران را به عهده گرفته بود به یک فرمانده شکست خورده و بی آبرو تبدیل شود که حتی دوستانش هم در ادامه حمایتش دچار تردید شده اند، و به صلاح خود می دانند که حساب خود را از حساب سردار نگون بخت قادسیه جدا کنند.

در پی عملیات انهدامی و پیروزمند کربلای ۴ که ضربه ای کاری بر پیکر ارتش رو به زوال صدام بود، حکام بغداد برای سرپوش گذاشتن بر شکست هایشان و به منظور فریب حامیان خود اقدام به برگزاری جشن و پایکوبی کردند و برای یکدیگر نامه و تلگراف فرستادند و تبلیغات وسیعی را به راه انداختند که کم سابقه بود.

آنچه در عملیات کربلای ۵ انجام شد نشان داد که حتی کودتای تبلیغاتی حکام بغداد نیز هیچ گره ای از مشکلات لاینحل آنان نخواهد گشود و آنان چاره ای جز تن دادن به شکست ندارند. اکنون وقت آن است که طالع خلیل الحیم الدوری، فرمانده سپاه سوم عراق که در منطقه شلمچه در جریان عملیات ظفرمند کربلای ۵ دچار شکست بزرگی شده است، باز هم به ارباب خود

خواب خرگوشی فرو رفته و فریب تبلیغات دروغین شیادی همچون صدام را خوردند.

این حمله ها و عملیات های متعدد برای حامیان منطقه ای و ماورا مجازی رژیم بغداد هم هشدار دهنده است و می کند که با ادامه حمایت تبلیغاتی خود از جنایت کاران جنگی حاکم در بغداد، چیزی را تغییر دهد و یک ملت و یک انقلاب را به پای میز مذاکره با متجاوزین و جنایت کاران جنگی بنشانند و اگر واشنگتن تصور می کند که با ادامه کمک های اطلاعاتی و تجهیزاتی خود می تواند چیزهایی را تغییر دهد و اگر حامیان منطقه ای صدام هنوز هم در اعلام حرف دل خود تردید دارند و از این مسأله بیمناک اند که مبادا رژیم بعث عراق بر اریکه قدرت باقی بماند و آن ها را به خاطر پشت کردن به جنایت کاران جنگی عقوبت نمایند.

همه و همه می بایست با در نظر گرفتن قدرت رزمندگان اسلام و پیروزی های شگرف ارتش اسلام در جریان عملیات کربلای ۵ به این نتیجه برسند که رژیم بغداد کمترین شانسی برای ماندن ندارد و ایران اسلامی در تعهد خود در راه مجازات متجاوزین و سرنگونی رژیم جنایت کار عراق تا آخر ایستاده است و تا پایان این راه فاصله چندانی باقی نمانده است.

اینک همه چیز حکایت از فرا رسیدن روز سرنوشت دارد. مرگ صدام نزدیک شده و هیچ چیزی نمی تواند روحیه در هم شکسته دار و دسته صدام را ترمیم کند. دشمن نفس های آخر را می کشد و عربده های مستانه فرزندان میشل عفلق دیگر در کاخ بغداد نمی پیچد.

این درس خوبی برای همسایگان عراق است. همسایگانی که ترسو تر از صدام اند و در عین حال مثل خود او پر مدعا. حکام شیخ نشین کویت خوب است اکنون عاقبت اندیشی را پیشه کنند و این همه اسیر هواها و هوس های یک جنگ افروز مفلوک که روزهای آخر عمر خود را می گذرانند نباشند و بر روی برگزاری اجلاس سران کشورهای اسلامی در کشور ناامن خود اصرار نوزند و شاید تا فرا رسیدن روز اجلاس سران ممالک اسلامی سرنوشت صدام روشن شده باشد.

شهید احمد شوشه از گرگان؛ متولد ۱۳۴۸؛ محصل / چهارم متوسطه، شهادت: بر اثر ترکش خمپاره در شلمچه به تاریخ بیستم دی ماه سال ۶۵ به شهادت رسید